

## تولید production:

مارکس میان آن چه در گروندریسه «تولید در گل» خواند با «تولید در چارچوب یک وجه تولید معین و خاص» تفاوت قایل بود. بحث در مورد نخست به گمان او ناگزیر بحثی کلی خواهد شد، و تا حدودی نا دقیق پیش خواهد رفت. بحث در مورد دوم «منش تحلیلی» مییابد، و میتواند با دقت علمی پیش برود. البته بحث نخست بی فایده نیست، و برای ما امکان تعمقیهایی کلی در باره برداشت ماتریالیستی از تاریخ، و «درک امور مشترک» را فراهم می آورد. در گروندریسه میخوانیم: «هرجا از تولید یاد میکنیم منظور مان تولید در مرحله معینی از پیشرفت اجتماعی، یعنی تولید توسط افرادی اجتماعیست... گرچه همه دوره های تولید ویژه گیهای مشخص و منشهای مشترکی باهم دارند، تولید در معنای کلی یک تجرید است، اما تجریدی بخردانه که چون کشف و تعیین عنصر مشترک میپردازد، ما را از دوباره کاری نجات میدهد (گ: 85-86).

با این که به نظر مارکس فقط بحث در مورد وجوه تولید خاص، و شرایط پیدایش، تکامل، کارکرد و زوال هر وجه تولید، هم چون یک ارگانیزم معین، شایسته عنوان دقت علمیست، باز در جریان بحث خاص و دقیق از وجه تولید سرمایه داری نیز مارکس گاه بنا به ضرورتهای نظری به بیان منشهای کلی امور تولیدی پرداخت، و البته که در متنهای روش شناسانه اش بارها چنین نکته هایی را مطرح کرد، و آنها را با عبارتی چون «از چشم انداز کلی» مشخص کرد. از جمله، بحث او در مورد «کار انسانی» فراتر از مفهوم کار در سرمایه داری میروود و به بیان نکته هایی کلی باز میگردد: «کار فراشدیست که میان انسان و طبیعت جریان دارد و در آن انسان از طریق فعالیتهای خود با طبیعت رابطه مییابد، آن را نظم میدهد و سوخت و ساز با آن را به نظارت خود در می آورد» (س: 1: 283). منظور از فعالیتهای انسان هم روشن است: کاربرد نیروی کار خویش و یاری گرفتن از ابزار تولید (وسیله هایی که به طور عمده خود ساخته انسان هستند، اما گاه مواد طبیعی هم میتوانند چون وسیله به کار روند)، در درجه های گوناگون تکامل فنی و تاریخی آنها. در نتیجه، چون «از چشم اندازی کلی» بنگریم تولید فراشد کار است، که به شکل کاری اجتماعی (جمعی) انجام میشود و یک سوژه اجتماعی از نیروی کار خود در مجموعه یی بیش و کم بزرگ، بیش و کم غنی، بسته به افق تولید، استفاده میکند، تا نیازهای خود را برطرف کند، یا دست کم به نخستین نیازهای طبیعی خویش پاسخ دهد (گ: 85-88). میشود گفت که وقتی از «تولید به معنای کلی» حرف میزنیم، از امری تجریدی (البته «تجریدی بخردانه») سخن میگوییم. در مقابل فراشد تولید (Produktionsprozess) همواره

به وسیلهٔ مناسبات اجتماعی خاص یک وجه تولید از نظر تاریخی متعین، تعیین میشود. در بحثی که در فصل پنجم مجلد سوم سرمایه آمده، این نکته روشن شده است (س3: 180-172).

در دست نوشته‌های 1844 این برداشت از تولید به منزلهٔ سوخت و ساز انسان (تعامل او با طبیعت) شکل یک بیان میتافیزیکی از تولید را به خود گرفت: «صنعت یک مناسبت راستین و تاریخی طبیعت و در نتیجه علم طبیعت با انسان است» (م3: 303). این میتافیزیک از یک سو در گونه‌ی انسان‌شناسی ریشه دارد: «انسان- انسان را تولید میکند (produzier)، او خودش را و انسانهای دیگر را تولید میکند»، و از سوی دیگر در یک فلسفهٔ تاریخ ریشه دارد: «سوسیالیستها آن چه را که به تاریخ جهانی معروف شده هیچ نمیدانند مگر آفرینش (Erzeuging) انسان توسط کار انسانی، که طبیعت انسان میشود» (م3: 305). آفرینش این جا هم erzeugen یا آفرینش انسان است، و هم produzieren یا کار تولیدی. در ایدیالوژی آلمانی، و از آن به بعد، بحث مارکس از اولویت تولید این جنبهٔ میتافیزیکی را از دست داد، و نخستین هسته‌های تکیه به بنیاد اقتصادی به معنای دقیق شکل گرفت. در ایدیالوژی آلمانی درک اولویت تولید به پیدایش تقابلی میان برداشتی ماتریالیستی از تاریخ با برداشت تاریخی ایدیالیستها منجر شد. به این دلیل بحث از تولید آغاز شد که مناسباتی که در جریان تولید مادی میان انسانها شکل میگیرد و ناشی از کنشهای متقابل آنهاست (میان خودشان و میان آنها با طبیعت) موجب شکل‌های گوناگون هستی آنها میشوند و «هستی شان را مشروط میکنند» (م5: 31-32). این گونه، تولید نقطهٔ آغاز بحث است و نه امری که پس از درک نکته‌های دیگر باید مطرح شود (د: 21). درک ماتریالیستی از مناسبات تولیدی استوار به پیشنهادها و فلسفی و میتافیزیکی نیست بل نشان میدهد که چگونه خود این پیشنهادها و گوناگون، تا کنون، ساخته شده‌اند. فقط با آغاز از تولید خاص، مشخص و تاریخی میتوان عناصر مفهومی بحث فلسفی در مورد تولید را فهمید. این نکته آغازگاه نقادی مارکس از اقتصاد سیاسی کلاسیک هم شد. پندارهای اقتصاد سیاسی ناشی از بتواره گی کالاها هستند، که آن هم ناشی از شکل ارزش مبادله در فراشد گردش کالاها و سرمایه است. اما این منش بتواره قابل فهم نخواهد بود (و خودش به عنوان بزرگترین مانع فهم در می آید) هرگاه بحث از همان آغاز از یک وجه تولید خاص یعنی مناسبات سرمایه داری آغاز نشود. باید تحلیل شکلگیری ارزش مبادله را پیش ببریم، و آن را در کلیت مناسبات تولیدی قرار دهیم تا منش نادرست و میتافیزیکی آن پندارهای اقتصاد سیاسی کلاسیک دانسته شود: «فراشد کاربرد و مصرف نیروی کار در همان زمان، فراشد تولید کالاها و ارزش اضافی (Mehrwert) است» (س1: 293-307). ما باید در حد فراشد خاص و مشخص تولید بمانیم تا بتوانیم مسأله را درک کنیم. مارکس در دست نوشته‌های

1844 نوشته بود که معنای راستین تولید برای آنان که در بالای پایگان اجتماعی هستند و کسانی که در پایین پایگان هستند باید یکی باشد. در اصل یکی است، اما برای بالاییها مبهم، مرموز و تغییر شکل یافته است در حالی که برای پایینیها مستقیم و جدی است (م:3:312).

آیا میتوان از نکته های بالا نتیجه گرفت که مارکس زنده گی اجتماعی را به منطق یکه تولید کاهش میداد، و برداشت او از کار و کنش فقط کنش ابزاری بود و آن فعالیت انسانی را که (به قول یورگن هابرماس و هانا آرنه) استوار به خرد ورزی ارتباطی است، نادیده میگرفت؟ آیا مطالعه نوشته های مارکس در باره تولید ما را به این نتیجه میرساند که او ساحت ارتباطی کنشهای متقابل را نادیده میگرفت؟ مارکس در ایدیالوژی آلمانی نوشته بود که فعالیت تولیدی همواره به وسیله شکلهای گوناگون داد و ستد (Verkehr) میان انسانها مشروط و تعیین میشود (م:5:50). اگر ما واژه der Verkehr را (که در سراسر کتاب مارکس به عنوان «ارتباط» به کار رفته)، نه به معنای داد و ستد مواد بل تعامل اجتماعی بدانیم، آن گاه شاید ادعای ناقدانی چون هابرماس دست کم در آن شکل تند و قاطعی که او ارایه کرده، درست نباشد. البته، مارکس با دقت و به تفصیل به آن شکلهای به قول خودش «داد و ستد»، و در اصل به کنش و خرد ورزی ارتباطی نپرداخت و در نتیجه آن انتقاد از این بی توجهی پایه گرفته است. ولی باز باید گفت که برای رسیدن به دیدگاه نظری دقیقی درباره خرد ارتباطی راه پژوهشگر از آثار مارکس میگذرد، و او در یافتن تبار چنین مباحثی دست کم در نوشته های متفکران سده نوزدهم نمونه نظری بهتری از آثار مارکس نخواهد یافت.

[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)